



بسمه تعالی

پاکنویس: قسمت سوم

تصادف

وای خدا چه سرده! چه سوزی میاد! اینقدر عصبی م که خود به خود قدمامو دارم تند تند برمیدارم. اینجوری بادم محکم تر توی سروصورتم میخوره. انگشت هامم که از سرما فلج شدن. البته شایدم به خاطر اون ضربه کاری که زدم به میز رئیس. حقش بود اصلاً فکر کرده کی هست که با من اینجوری برخورد کنه! تازه به دوران رسیده! البته اونم تصویبه حسابو صاف گذاشت کف دستم. هرچی بهش میگم که آقای باقری بخدا تهمتہ! بخدا دارن زیرآمو میزنن! انگار نه انگار! اصلاً نامرد وای نمیسسته ببینه که واقعاً چی شده! کی چی گفته!! نمیزاره اصلاً براش توضیح بدی! من که ازش نمیگذرم! نه از این و نه از اون آدم عقده ای که معلوم نیست چه چرندی تحویل رئیس داده! وای خدا باورم نمیشه! حتی وای نستاد ببینه من چی میگم! یک کلمه از حرفهام رو گوش نداد. فقط همون چیزی که خودش دیده و برداشت کرده! به حقیقت که اصلاً کاری نداره! واقعاً که.

اه! فدای سرم! به جهنم! من احمقم که همین امروز حوصله ام نیومد دور بزئم، ۱۷۰ کیلومتر اونطرفتر پارک کردم. حقمه که الان از سرما گریه لرز بزئم. همه چی امروز گنده. دارم کم کم میرسم خوشبختانه تقریباً ۱۰۰ متر بیشتر نمونده تا ماشین. !!! ماشینم! بمیری ایشا... نگاه کن با ماشینم چی کار کرده! امروز هر چی آدم عوضیه با من سروکار داره. معلوم نیست کدوم از خدا بی خبری اومده آینه بغل ماشین و از جا کنده و رفته. خدا ازت نگذره! به ماشینم رسیدم، قبل از اینکه درو باز کنم رو برف پاک کن یه کاغذه! " بیخشید، من جلسه خیلی مهم اداری داشتم، عذرخواهم. من حتما خسارت وارد شده رو جبران میکنم. شماره ۰۹۳۶۰۵ ... "

نویسنده: عسل بزرگوار





”

پاکنویس، قصه لحظه لحظه های ذهن، فکر و رفتار ماست، اون چیزایی که ما هر لحظه از زندگی باهاش سروکله میزنیم، چه دوست داشتنی و چه نفرت انگیز، در نهایت انتخابش میکنیم. پاکنویس در قالب یه نوشته متفاوت که ممکنه در مورد زندگی هرکدوم از ما باشه، ولی از آخر، نقش اولش همیشه خود ماییم. ماییم که می‌تونستیم با انتخابمون در لحظه هایی، زندگی رو تغییر بدیم، بدتر یا بهتریش کنیم و بهش رنگ و حس بدیم. البته الان هم می‌تونیم! ما در پاکنویس از گذشته ها، برای حال استفاده می‌کنیم. برای اینکه بتونیم زندگی بهتری از این چیزی که داریم، بسازیم.

”

